

تصمیم‌های شخصی به‌ظاهر ساده گاهی بسیار پیچیده و پیش‌بینی‌ناپذیرند

تصمیم بگیر و محکم گام بردار حتی به سوی آینده‌ای که نمی‌دانی چیست؟!



■ **ناخیزی-حسین گل‌محمدی**

وقتی داروین می‌خواست از دواج‌کنند، تصویر خیال‌انگیزی در ذهن داشت: «همسری خوب و مهربان که روی مبل نشستہ، آتشی که روشن است و شاید موسیقی و کتابی هم در کار باشد.» به همین اندازه کار تونی و غیرواقعی، اما می‌شود پرسید: مگر چه کار دیگری از دستش برمی‌آمد؟ مگر ما آدم‌ها پیش از اینکه کارهای بزرگ را واقعاً تجربه کنیم، چقدر می‌توانیم هزینہ فایده‌شان را سبک‌سنجین کنیم؟ و حتی بیشتر از آن، چه می‌دانیم در آینده چه چیزی می‌تواند اوضاع را بهتر کند؟

پیشنهادش نیست، موجب می‌شود که پیشنهاد و برای داشتن کلاس‌های تصمیم‌سازی را چندان جدی بگیریم.

هزینه‌فایده استفاده کرده‌اند یا وقت بیشتری صرف یک تصمیم کرده‌اند یا زمان خوانده‌اند، به‌صورت ایزکتیو تصمیم‌های بهتری گرفته‌اند یا به‌صورت سبورکتیو از تصمیم‌هایی که گرفته‌اند، راضی‌تر بوده‌اند.

باید منطق نهفته در این پیشنهادها را نیز در نظر بگیریم. تصور جانسون این است که خواندن زمان به ما امکان می‌دهد که منظرهای جدید و ناآشنا –منظر شخصیت‌های قصه– را در استدلال‌هایمان وارد کنیم. اما هر دو گام‌او اینجا محل تردید هستند. نخست، آیا خواندن زمان دسترسی شما به منظرهایی به جز منظر خودتان را بهتر می‌کند؟ به زبان علمی، جانسون این را مسلم گرفته‌که بین خواندن زمان و بهبود «نظر به ذهن» وابستگی وجود دارد، اما مطالعاتی‌که خواهد بین ارسن دو یک رابطه خودتان را بهتر می‌کند؟ وابستگی وجود دارد، اما علی‌را نشان دهد امکان تکرار ندارد و حتی اگر



زمان‌ها واقعاً چنین تأثیری داشته باشند، یک مسئله دیگر وجود دارد که ای‌افراد اصلاً از چنین دانشی استفاده‌سنجشگرانه می‌کنند یا خیر. به نظر من، این فکر بی‌ربطی است که بگویم فهم چشم‌انداز شخصیتی‌که بسیار با من تفاوت دارد، مرا به جایی می‌رساند که تصمیم‌های خودم را از منظر او نگاه کنم.

در مورد اینکه آیا مدارس باید کلاس‌های تصمیم‌سازی برگزار کنند یا خیر، اجازه دهید مسئله را با یک رو حیه جانسونی بررسی کنیم؛ پیامد‌های بلندمدت تبدیل‌شدن چنین درس‌هایی به بخشی استاندارد از آموزش دبیرستانی چیست؟ اگر ارسن کلاس‌ها در شکل دادن به نحوه‌سنجشگری افراد مؤثر باشند، به احتمال زیاد موجب می‌شوند که سنجش‌های افراد مختلف به‌مرور بسیار شبیه به هم شود؛ دورنمایی بسیار خطرناک برای سنجشگری‌های گروهی که این افراد بناسد در آینده در آنها نقش‌آفرین باشند. جانسون مکرراً بر ارزش منظر‌های دیگر‌گونه و شیوه‌های فکری متفاوت در سنجشگری گروهی تأکید می‌کند، با این حال اینجا او مداخله‌ای را در سنتین پائین پیشنهاد می‌کند که موجب یکسان‌سازی و طرد تنوع می‌شود. اینکه جانسون متوجه این جنبه منفی احتمالی –یا سایر جنبه‌های منفی– در

انسان به‌مثابه یک آفریده‌سنجسگر

«مغز در حال استراحت» چه شکلی دارد؟ پاسخ دادن به این پرسش برای ترسیم نقشه فعالیت‌های ذهنی روی مناطق مختلف مغز ضروری است اما در دهه ۱۹۹۰ وقتی پژوهشگران به افرادی آموزش دادند که به هیچ چیز خاصی فکر نکنند، مغز آنان به‌نحو خارق‌العاده‌ای یک الگوی فاعده‌مند را روی دستگاه‌های اسکن مغزی نشان داد. جالب آنکه آنها در این لحظات داشتند از بخش‌هایی از مغزشان استفاده می‌کردند که در نخستین غیرانسان رشد کمتری یافته‌است. به نظر می‌رسد که از قضا وقتی هیچ اتفاقی نمی‌افتد، ما به شکل پیچیده‌تری شروع به اندیشیدن می‌کنیم، یعنی درباره آنچه اتفاق می‌افتد می‌اندیشیم؛ خیال‌پرداز، راهبر‌دسازی یا حل مسائل فرضی. ارسن قبیل واقعات –خرده‌روایت‌های تعجب‌آور در تاریخ علم– نقطه اتکای اصلی کتاب استیون جانسون با عنوان دوراندیش هستند. به طور کلی‌تر، توجه جانسون بر انسان به‌مثابه یک آفریده‌سنجشگر است، آفریده‌ای که به‌تعبیر دنیل کامن –«اندیشه آهسته» را در آیین خود دارد. در این نئواندیشدن، انسان هم از آنچه در محیط پیرامونی دارد رخ می‌دهد فارغ‌است و هم از هدایت اعضای بدنش. جانسون به نقل از روانشناس معروف، مار تین سلیگمن، می‌نویسد: «مناسبت‌تر این بود که انسان را حیوان دوراندیش می‌نامیدند، چون ما با در نظر گرفتن دورنمایمان به موفقیت می‌رسیم.»

جانسون این نکته را ایمن می‌کند که در نهایت دانش جدید ما زمینه‌ار برای تصمیم‌سازی آماده کرده‌است؛ در گذشته، تنها عاملی که می‌توانست از آسیب‌رساندن انسان به محیط‌زیست جلوگیری کند نداشتن فناوری لازم برای این کار بود. اکنون ما از فناوری مشخص‌با این هدف استفاده می‌کنیم که تأثیرات زیست‌محیطی و بلندمدت اقداماتمان را متدبیل کنیم. بنابراین کتاب جانسون در این‌باره خوش‌بین است که افزایش قدرت پیش‌بینی و تخصص فنی می‌تواند سازو کارهای سنجشگری را بهبود و تغییر شکل دهد.

از سنجشگری میان فردی تا سنجشگری درون فردی

سبک توضیح جانسون این‌طور است که با تصمیم‌درس‌هایی که از چند حکایت آموزنده می‌شود گرفت به این نتیجه می‌رسد که روندها چگونه باید باشند. جانسون امید دارد که تأمل درباره میزان احترامی‌که برای تصمیم‌های پزشکی، نظامی و زیست‌محیطی می‌گذاریم، موجب شود هر یک از ما زندگی‌مان را در دوراهی‌های مهم عمران –مانند ازدواج، شغل، نقل‌مکان و فرزندآوری– طوری هدایت کنیم که سوگیری در آن درصد کمتری و سنجیدگی بیشتر و تمرکز کمتری بر کوتاه‌مدت داشته باشد. به‌علاوه، او پیشنهادهای مشخصی ارائه می‌کند برای اینکه ما به این نقطه برسیم.

من نسبت به این مدعای کلی ظنین هستم که از روی پیشرفت‌های فناوری‌ای‌که سنجشگری میان فردی را بهبود داده‌اند، می‌توان نتایجی گرفت که برای بهبود سنجشگری درون فردی مفید باشند. اما قبل از اینکه توضیح دهم چرا اجازه دهید پیشنهادهای خاص جانسون برای بهبود سنجشگری را معرفی و راجع به آنها بحث کنم:

۱- باید زمان (بیشتری) بخوانیم. تا بهتر بفهمیم که دیگران چطور فکر می‌کنند و به این ترتیب تنوع منظر‌های بدیل را تا حدی در تصمیم‌سازی خودمان وارد کنیم.

۲- باید «جبر اخلاقی» و خویشاوندان آن را به جمعیه‌ایزاد مهارت‌های تصمیم‌سازی اضافه کنیم. «جبر اخلاقی» یعنی جدول «هزینه‌فایده» یا خیلی روشن ترسیم کنیم و به هر خانه آن از حيث اهمیت و احتمال وقوع نمره بدهیم.

۳- باید پیشنهاد کنیم که در مدارس کلاس‌های تصمیم‌سازی برگزار شود. جانسون یک برنامه‌درسی بین‌رشته‌ای برای چنین کلاس‌هایی در نظر دارد که منکی بر همان حوزه‌هایی است که در کتابش به آنها پرداخته‌است: تاریخ، روانشناسی، علوم رایانه و ادبیات. او تصور می‌کند که می‌شود ابزارهایی را نیز برای تصمیم‌سازی آموزش داد (مثلاً همان «جبر اخلاقی» که در بالا توصیف شد).

۴- باید برای بازیبنی تصمیم‌هایمان وقت مختلطانه و از روی تجربه و شبیه‌سازی‌هایی تأکید شده که

از قبل پیامدهای ممکن را مشخص می‌کنند. با توجه به این نکته، عجیب است که جانسون،

سبک زندگی

سبک زندگی ۸۸۴۹۴۷۱

داد

در مورد اینکه آیا مدارس باید کلاس‌های تصمیم‌سازی برگزار کنند یا خیر، پیامدهای بلندمدت تبدیل‌شدن چنین درس‌هایی به بخشی استاندارد از آموزش دبیرستانی چیست اگر این کلاس‌ها در شکل دادن به نحوه‌سنجشگری افراد مؤثر باشند، به احتمال زیاد موجب می‌شوند که سنجش‌های افراد مختلف به‌مرور بسیار شبیه به هم شود؛ دور‌نمایی بسیار خطرناک برای سنجشگری‌های گروهی‌که این افراد بناسد در آینده در آنها نقش‌آفرین باشند

یک تجربه یادگیری است، تجربه‌ای که با عقل حسابگر نمی‌توان در آن پیش‌دستی کرد، فارغ از اینکه آن محاسبات چقدر دقیق باشد. ما این توانایی را نداریم که پیشاپیش زندگی خود را بفهمیم.

تفاوت بین امور شخصی و سیاسی را می‌توانیم با «زمایش جام جهان‌نما» نشان دهیم. فرض کنید اوپاما و مشاورانش می‌توانستند به یک جام‌جهان‌نما نگاه کنند و نتایج حمله به اردوگاه جان‌لادن را ببینند. آنگاه با قاطعیت می‌توانستند به این پرسش پاسخ دهند که آیا باید حمله را صورت بدهند یا نه، چون می‌دانستند که در آن جام باید دنبال چه چیزی بگردند که نشان‌دهنده موفقیت یا شکست باشد. حال فرض کنید که می‌هم می‌توانستیم به یک جام‌جهان‌نما نگاه کنیم و خودم را ۲۰ یا ۵۰سال بعد از تصمیم به‌اندیشه‌افزتن، مهاجرت کردن، متأهل شدن، یا فرزندآوردن ببینم. برای اینکه بفهمم آن تصمیم موفقیت‌آمیز بوده یا نه باید دقیقاً دنبال چه چیزی در جام جهان‌نما بگردم؟ آیا باید ببینم که می‌بخندم می‌زنم یا نه؟ آیا اینکه خود آینده من چقدر ثروتمند است؟ این معیارها جوالبگ نیستند. شاید خود آینده من به خندیدن اهمیت ندهد و شاید مثل الان من علاقه‌ای به ثروت نداشته باشم. این تغییرات در خود آینده من ممکن است منجر به این شود که او به دنبال نوعی از شادکامی برود که من الان (حتی) تصورش را هم نمی‌توانم بکنم.

گاهی باید قاطعانه به سوی آینده نامعلوم گام برداشت

نگریستن در جام جهان‌نما مثل تماشای فیلمی دس‌راه یک نفر است که خیلی به من شباهت دارد؛ از چیزهایی لذت می‌برد که من

الان از آنها خوشم نمی‌آید، روی چیزهایی وقت می‌گذارد که الان به نظر من اهمیت چندانی ندارند. درباره زندگی به‌طور کلی و به‌طور خاص چیزهایی می‌داند که من الان نمی‌دانم، مثلاً می‌داند مادر بودن چگونه است. من در موقعیتی نیستم که بتوانم موفقیت یا ناکامی او را ارزیابی کنم. این موقعیتی است که او دارد و می‌تواند به گذشته، به من، نگاه کند و ببیندشند که «آن وقت‌ها چقدر نادان بودم!» آنچه تصمیم‌های بزرگ را واقعاً بزرگ می‌کند، این است که نه‌تنها در جهان خارج تغییراتی ایجاد می‌کنند، بلکه ما را از درون هم تغییر می‌دهند. مادر شدن یعنی داشتن امیال، احساسات، عادات، آگاهی‌ها و حتی رویه‌های تصمیم‌گیری جدید.

ما با استدلال سنجشگرانه ارسن را ارزیابی می‌کنیم که آیا وسایلی برای رسیدن به یک هدف مشخص مناسب هستند یا خیر. وقتی وسایل بسیار پیچیده باشند و ماهیت هدف نیز کاملاًمشخص باشد، سنجشگری یک ابزار بسیار قدرتمند برای پاسخ‌گفتن به این پرسش است که «چه باید بکنم؟» ولی این ابزار برای راهنمایی فردی که نمی‌داند چه می‌خواهد اصلاً مناسب نیست. محاسبات دقیق درباره تأثیرات ازدواج بر تعداد کتاب‌هایی که فسر د می‌تواند در طول حیاتش بخرد، همان نسیتی را با ازدواج دارد که پیدا کردن بهترین لوازم‌التحریر با نوشتن بهترین رمان خواهد داشت. گاهی باید قدم برداشت، با عدم قطعیت، به‌سوی آینده‌ای که از پیش نمی‌دانیم چگونه خواهد بود. فارغ از اینکه چقدر روی ابتدای کار سرمایه‌گذاری کنیم –با رفتن به کلاس‌های تفکر، تأملات طولانی، رمان‌خوانی و جبر اخلاقی قوه ذهنی‌مان را تکمیل کنیم– ما نمی‌توانیم خودمان را از رنج یادگیری در عمل خلاص کنیم.

نقل از وب‌سایت ترجمان، نوشته: اگنس کالارد / ترجمه: محمد باسط / مرجع: بوستون ریویو

قصه زندگی



روایت یک تصمیم به‌وقت بحران عشق مادرانه

■ **مرضیه بامبری**

دلش می‌خواست ساعت‌ها زیر همان باران توی جنگل بنشیند و به حال خودش زار بزند. خیلی تنها بود. از وقتی پدرش را در کودکی از دست داده بود سمیرا هم مادرش بود، هم پدر و برادرش. نمی‌گذاشت آب توی دل سروه تکان بخورد. مادر سروه وکیل بود و زنی موفق. همان قدر هم برای سروه سختگیر بود و می‌خواست او را قوی و با جریزه بار بیاورد. حالا هم با خواستگارش مخالف بود و آن را مناسب سروه نمی‌دانست. سروه را دلشکسته آورده بود کلیه جنگلی تا درش التیام بیابد. هر چند می‌دانست عشق به این زودی‌ها جای زخمش خوب نمی‌شود. حال دخترش را می‌دانست ولی می‌خواست فراموش کند و او را به روال عادی زندگی برگرداند. فکر می‌کرد گشت‌وگذار در جنگل مه‌آلود خاطره‌ها را به همان تندی باران‌های موسمی آنجا می‌شوید و اثری از آن باقی نمی‌گذارد. چند روز ماندند و از بودن کنار هم لذت بردند، هر کدام با راه‌هایی که در دلش بود و از آن یکی قایم می‌کرد.

مادر تلفن موکل‌ها را جواب نمی‌داد. ولی یک شماره‌را که در صفحه دید با سرعت سمت گوشی دودید. می‌دانست از زنان است و حتماً کسی به در‌درس افتاده است. گوشی را برداشت و با اولین شنیدن صدای الو به خود لرزید. صدا آشنا بود. همان خواستگار سمج سروه که یکپهو غیbish زده بود. ادامه کلامش را به ایوان سبز کشاند تا دخترش را ببیند از این آزرده نکند. مصعبانی بود و طلبکار. برای قلبی‌که از سروه شکسته بود و امیدی که ناامید کرده بود. ولی پسر نگذاشت حرفش تمام شود. گفت در زندان است و می‌خواهد او را ببیند. دلش لرزید.

تا الان او را از سروه و زندگی‌اش رانده بود ولی حالا مستأصل از او خواسته بود به دادش برسد. فکر کرد که با هم در یک چیز وجه اشتراک دارند و آن هم دوست داشتن دیوانه‌وار سروه است. با همه سؤال بیچ کردن‌های سروه جنگید و سفرش را کوتاه کرد و با چمدن تا بسنه لاشوک و ترشی راهی تهران شدند. سروه را در خانه گذاشت و خودش یگراست سراغ مهندس جوان رفت. به جرم قتل در زندان بود. قتل پدیری‌اش!

او را دید و حرف‌هایش را شنید. اثری از کلام یک قاتل نبود. هر چه بود عشق بود و دل‌تنگی سروه. ولی سمیرا نمی‌خواست سروه را وارد بازی کند. پرونده‌اش را دست‌گرفت به شرطی‌که او هم سروه را فراموش کند. سخت بود ولی برای زنده ماندن چهارای جز این نبود. دل به حرف‌های وکیل داد و سبروه را در ذهنش دره ذره فراموش کرد. آنقدر که برای سروه خواستگار آمد و او هم برای فراموش کردن زخم‌های گذشته بله گفت و آماده شروع یک زندگی جدید شد. قاتل اصلی نامادری بود، ولی همه چیز علیه مهندس بود. یک روز در زندان به ملاقاتش آمد و گفت او را از طناب دار نجات داده‌است و به زودی آزاد می‌شود.

پسر آزاد شد. وقتی از زندان بیرون آمد، دنیا برایش تار بود. امیدی نداشت. کار، عشق و خانواده را همه با هم از دست داده بود. تنهایی روحتش را می‌جوید و باید برای یک شروع دوباره دنبال یک بهانه می‌گشت. چیزی که می‌دید برایش قابل باور نبود. خانوم وکیل بود که با یک دسته‌گل منتظر موکل استاده بود. برایش احترام خاصی قائل بود. هم جانش را مدیونش بود، هم مادر سروه‌ای بود که حاضر بود جانش را به خاطرش بدهد. سمتش رفت و سوار شد. فکر کرد از خر شیطان پایین آمده و دلش برای او سوخته و می‌خواهد از سروه خبری بدهد. ولی او خیلی کلامش فرق کرده بود. کلامش عاشقانه بود. چیزی که مرد جوان را ترساند. نمی‌توانست به عشق خانوم وکیل آری بگوید چون عین خیانت به دخترش بود. نمی‌توانست نه بگوید چون نبض زندگی او در دستان مادر سروه بود و از ادب به دور که بخواد مهرش را با بی‌اعتنایی پاسخ دهد.

وکیل با قیلبش فرق کرده بود. از موضع استوار و جدی بودنش پایین آمده بود و مدام قربان صدقه موکلی می‌رفت که خواستگار دخترش بود و بعد هم…

می‌دانست بعد از زندان نه کار دارد نه‌ه جایی برای زندگی. برایش مبلغی پول جاگذاشت و قول داد برایش خانه پیدا کند.

از فردای آن روز سر زدن به مرد جوان شد همه زندگی خانوم وکیل که تا مدتی قبل او را لایق سروه نمی‌دانست ولی حالا خودش دلبسته شده بود و طاقت دوری‌اش را نداشت. خانهاش را به یک خانه کوچک‌تر تبدیل کرد تا بتواند برای او سرپناهی تدارک ببیند. مرد جوان معذب بود. نمی‌توانست او را جور دیگری دوست داشته باشد ولی عشق سمیرا واقعی بود.

کم‌کم رفتارهای میهمش سروه را به شک انداخت. فکر کرد مادر به کسی دل بسته است. نزدیک عروسی‌اش بود و باید لیست مهمان‌ها را می‌نوشت. یواشکی گوشی مادر را برداشت و اسم آن فرد خاص را که عادی سسیو شده بود، پیدا کرد. از طرف مادرش به او پیام داد و برای عروسی دعوت‌ش کرد. او جا خورد و گفت صلاح می‌داند قبل از عروسی او را ببیند. کنجکاو شد بداند قریب عشق ۳۰ساله پدرش کیست. آژانس گرفت و به آدرسی که به اسم مادرش از او گرفته بود، رفت. در زد و بلافاصله آیفون زده شد. او بی‌ساط ناهار آماده کرده بود و به خیال خود منتظر سمیرا بود که یک بار چشم باز کرد و سروه را وسط خانه‌اش دید. سروه مگ بود. باور کر دنش سخت بود. از تباط عاشقانه او با مادرش در حالی که او را مجبور به فراموشی کرده بود، کوهی از نفرت در مغزش ریخت. از مادرش و تمام دروغ‌هایی که گفته بود، متنفر شد. به او زنگ زد و به خانه مهندس جوان کشاندش. می‌خواست قیافه‌اش را موقع روزه شدن دستش ببیند. مرد جوان هم در تکاپو برای توضیح شرا‌بط و نوع نگاهش به خانوم وکیل که جانش را مدیون او بود.

انتظار کشنده سر رسید و سمیرا خودش را به آنجا رساند. در برایش باز بود و از همانجا خطاب‌های عزیزم گونه‌اش دل سروه را چنگ می‌زد. تا حالا سروه را آنطور خشمگین و برفرت ندیده بود. باید بازی را تمام می‌کرد و پرده از بر می‌داشت. باید ثابت می‌کرد عشقش به خواستگار دخترش موجه است و آنها حق ندارند بد تفسیرش کنند.

سمیرا لب گشود و پرده از یک راز برداشت. از بچه‌ای که در کودکی در حادثه بمباران پارک شیرین از دست داده بود و سال‌هایی که برای پیدا کردنش به امید یک نشانه گذشت.

حالا آن پسر را در اتاق ملاقات با متهم جلوی رویش پیدا کرده بود. مطمئن نبود ولی حرف‌های نامادری و اظهاراتش و آزمایش‌دی‌ان‌ای او را مطمئن کرده بود که دارد پسر گمشده خودش را از چوبه دار پایین می‌کشد. او عشقش مادرانه بود ولی چرا‌های جز سکوت نداشت تا سروه با خیالی آسوده و ذهنی آرام به خانه بخت برود.

سروه حالا هم شوهر داشت هم یک برادر!